

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ (۱۰۴) وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (۱۰۵) وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶) أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۰۷) قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۸) وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۰۹) حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّى مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰) لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)

قرار بود بحث علم غیب امام را توضیح بدهیم و ارتباط آن را با «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ» (یوسف: ۱۰۲) و ارتباط آن با آیات و روایات دیگری چون روایت امیر المؤمنین که می گوید: «من با همه بوده‌ام. با نوح در کشتی بوده‌ام و ...» آیا این‌ها جزء متعارضات قرآنی محسوب می‌شود؟ یا جزء چیزهایی است که قابل حل است؟ این‌ها بحث‌های قرآنی است که می‌خواهد صدر و ذیل عالم را به هم بدوزد و همه عالم را پاسخگو باشد و برای همه آحاد بشر حرف داشته باشد؛ لذا نمی‌تواند بحث سبکی باشد و چنین کتابی مجبور از از صدر و ذیل عالم بگوید.

ممکن است در ابتدا این‌گونه فهمیده شود که جزء متعارضات است، ولی این‌ها قابل هضم و حل و جذب هست [که این بحث را در فرصتی دیگر دنبال خواهیم کرد]

(۱۰۳): «وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»

آیه می‌گوید: تو هرچقدر هم حرص بزنی، اکثری مردم مؤمن نمی‌شوند. ما این آیه را گذاشتیم کنار آیه ۱۰۶ که می‌فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» در نتیجه از این‌جا یک تقسیمی در می‌آید که

مردم دو قسم هستند: یک اکثری هستند که مؤمن نیستند و یک اقلی هستند که مؤمن هستند. در آن اقلی که مؤمن هستند، «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»؛ اکثر آنها مشرکند. و اقلی از اقل وجود دارد که موحدند. اگر عرفا و بزرگان حرف‌هایی زده‌اند که یک عده هستند که اصلا اهل الله نیست و ما یک عموم اهل الله داریم و یک خاصه‌ای از اهل الله و یک خاصه‌الخاصه داریم و یک خلاصه خاصه‌الخاصه داریم و یک صفاء خلاصه‌الخاصه داریم و یک صفوة الصفاء خلاصه‌الخاصه داریم، تعجب نکنید! تازه آن خاصه در قدم اول را سالک واصل می‌گویند که رسیده باشد به حقائق و تا برسد، راه دراز است. آن کسی که می‌گوید: ما که غیبت نمی‌کنیم و تهمت نمی‌زنیم و مال مردم هم نمی‌خوریم، پس چه مانده؟! نمی‌داند که این در مقام توحید و قرب الی الله یعنی هیچ چیز! راه دراز است و اگر امیرالمؤمنین می‌گوید «آه آه من قله الزاد وطول الطريق» طول طریق واقعا طول است، و الا برای این حد اصلا قرآن لازم نبود که مثلا تو سر همدیگر نزنید!

درست است که ما با فطرت توحیدی به دنیا آمده‌ایم، ولی من باب «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (شمس: ۱۰)؛ می‌شود انسان فطرتش را مدسوس و لگدکوب و پنهان کند که البته خدا همیشه این کار را می‌کند؛ برای این که آن لطیفه‌ای را که به امانت گذاشته دوباره نشان خود آدم بدهد که تو موحدی، می‌تواند صحنه‌هایی را به وجود بیاورد که انسان اخلاص خودش را در توحید متوجه بشود که ما اساسا بر فطرت توحیدی به دنیا آمده‌ایم. این که در آیه ۲۲ و ۲۳ سوره یونس داریم:

«هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَبَ بِهَيْمٍ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِن أُتِجِتْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أَتَجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَأَنْتُمْ تَعْمَلُونَ»

اوست که شما در خشکی و دریا می‌برد. اتفاقی که می‌افتد همین است، حال فلک و کشتی نباشد، یک چیز دیگر هست. ممکن است کسی بگوید: ما کشتی سوار نمی‌شویم، ولی لازم نیست که حتما یک کشتی‌ای باشد! بحث «فلک» در این جا به عنوان تمثیل است ممکن است شرایط دیگری باشد؛ مثلا یک مشکل خانوادگی باشد و می‌خواهد با این مشکل نشان بدهد که شما موحد هستید.

آیه می‌گوید: وقتی در کشتی هستید «وَجَرَيْنَ بِهِمُ بَرِيحٍ طَيِّبَةٍ»؛ و یک باد طیبی به این فلک می‌وزد. حواستان باشد که آن باد واقعا در ذات خودش طیب و پاکیزه است؛ یعنی این رزقی که برای شما می‌آید و همه چیز بر وفق مراد است اما گیر در این جاست که «وَفَرِحُوا بِهَا»، نه «وَفَرِحُوا بِاللَّهِ»! این آدم به این باد فرحناک است و دارد عشق می‌کند از این که اوضاع دارد جلو می‌رود. نه این که توفیق الهی هست و خدا چنین کرده. به نعمه‌الله کیف نمی‌کند، به باد دارد کیف می‌کند و شادمان از این که همه چیز درست شده! دقیقا خدا در اوج این سرمستی‌ها «جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ»؛ باد تند غیر موافق می‌وزد و همین کفایت می‌کند که آن توحید ناب شما را در بیاورد؟ نه! «وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ»؛ از هر طرف این موج‌ها باید بوزد. گاهی یک مشکل درسی، با یک مشکل خانوادگی، با یک مشکل ایمانی و این وسط هم یک نفر می‌میرد! «وَوَظَّنُوا أَنَّهُمْ أَحِيطَ بِهِمْ»؛ دیگر یقین می‌کند که این امواج از همه طرف او را احاطه کرده و دیگر راه فرار نیست! اگر فکر کند راه فراری هست، هنوز به آن راه‌ها دلش خوش است؛ مثلا پدرم در فلان جا مسئولیت دارد، یا ما این همه پول داریم که پزشک معالج پیدا کنیم، ولی بالاخره خدا اگر با «فلک» نشد با چیز دیگری افراد را در این شرایط می‌گذارد. وقتی «وَوَظَّنُوا أَنَّهُمْ أَحِيطَ بِهِمْ»؛ وقتی یقین می‌کند امواج او را احاطه کرده، می‌بینی «دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»؛ با حالت اخلاص خدا را می‌خواند. خود خدا دارد گزارش می‌کند که این‌ها دیگر واقعا مخلصانه دعا می‌کنند. این اخلاص، این توحید، این اتصال را خدا تأیید می‌کند، منتها آدم‌ها فقط در این فضا ارتباط مخلصانه با خدا دارند. این که در روایات داریم: «فی ایام سرائک حتی استجیب لک فی ایام سرائک» خدا را در ایام سرائک (آسانی) بخوان، و فقط در ایام ضراء (سختی) نخوان. در ایام ضراء که همه خدا را می‌خوانند. «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ»؛ خدایا اگر مرا از این مصیبت نجات بدهی دیگر از شاکران هستیم. و این را با چند تأکید می‌گوید: ل + نون تأکید ثقیله در نکونن + شاکرین. می‌گوید: به پیر به پیغمبر تو این مشکل را درست کن، من دیگر عوض می‌شوم! خدا هم می‌گوید «فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ»؛ وقتی نجاتشان دادیم، باز هم ستم کردند به حق و بعد خطاب به همه عالم می‌گوید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَعَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ»؛ ای

همه‌ی عالم! این ستم شما به خودتان برمی‌گردد. شما به کسی ستم نمی‌کنید. شما سر سفره خودتان هستید. »

مَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ برای چه سگ دو می‌زنید؟ که چه بشود؟^۲ «ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»

به هر جهت قرآن حرفش این است که آدم‌ها موحدند و خدا به وجودشان آورده «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (ص:

۷۲)، منتها این توحیدشان من باب «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (شمس: ۱۰)؛ مدسوس و لگدکوب می‌شود. حالا یک

عده بالااختیار، من باب «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا» (همان: ۹) این را نگه می‌دارند و در مراتب توحید بالا می‌روند و قرب

الی الله پیدا می‌کنند.

ممکن است شما سؤال بکنید، این قرب الی الله چه فایده‌ای دارد؟ جواب این است که چه چیز دیگری فایده

دارد؟ فایده‌اش نزدیک شدن به حقیقت عالم و پیاده شدن حقیقت عالم در انسان و کون جامع شدن انسان است.

همه فلک و ملک و جن و پری در محضر انسان بودن و جزء شئون او بودن که در این مقال بحث بسیار است که

در آیه «فتمثل لها بشرا سويا» که برای حضرت مریم تمثیل اتفاق افتاد، لام «لها» را می‌گویند لام ملکیت است؛

یعنی این تمثیل مال خود حضرت مریم و شأن خود حضرت مریم بوده. بیرون حضرت مریم نبوده. راجع به این

بحث حرف زیاد است.

این آیه را گذاشتیم کنار این آیه تا مشخص شود که چه گونه موحدی را قرآن می‌خواهد رقم بزند؟ اگر در

لاله الا الله قرآن که ۳۶ بار تکرار شده، نگاه بکنید، می‌بینید با هم فرق دارد! هر کدام در یکی از مراتب است و

لذا مشخص است که توحید مراتب دارد.^۱

انبیاء هیچ اجری طلب نمی‌کنند

(۱۰۴): «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»

۱. امثال آقای حسن‌زاده این مراتب را زیاد می‌گویند و می‌نویسند که عموم اهل الله، خاصه اهل الله، خاصه الخاصه، خلاصه خاصه الله، صفاء^۱ خلاصه خاصه الله، صفوه صفاء خلاصه خاصه الله که تازه اول مرتبه آن مراتب، سالک واصل است. خیرهایی در این عالم است و کسی که می‌گوید ما اعمالمان را انجام می‌دهیم دیگر چه مانده؟ معلوم است که اصلا نفهمیده در عالم چه خبر است. اگر می‌خواهید ببینید چه خبر است، قرآن بخوانید!

در جلسه گذشته گریزی زدیم و گفتیم این حرص عاشقانه‌ای است که پیغمبر داشت. عاشق بودن با کاسب بودن فرق دارد. البته کاسب بودن بد نیست و اشکالی هم ندارد، ولی این‌ها با هم فرق دارد. کسی که می‌گوید: اینقدر پول بده تا عملت کنم، او کاسب خوبی است، او عاشق سلامتی نیست. تجربه‌ی عاشقی کردن خیلی تجربه‌ی خوبی است. تجربه‌ی مادری یکی از تجارب عاشقانه است، حتی تجربه‌ی پدری آنقدر نیست و اگر کسی آن را تجربه بکند، تجربه‌ی «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» است، این که من اصلاً اجر نمی‌خواهم و کارهایی می‌کند که اصلاً به ذهنش نمی‌آید که من دارم کاری می‌کنم! حتی آن‌ها را جزء وظایف خودش تلقی می‌کند.^۳

پیامبران «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» بودند، حتی «لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا» (انسان: ۹)؛ ما تشکر هم نمی‌خواهیم. نه تجلیل می‌خواهیم، نه احترام می‌خواهیم، نه تشکر می‌خواهیم و نه پول می‌خواهیم. خدا راجع به پیغمبر می‌گوید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ» (کهف: ۶)؛ داری خودت را برای این‌ها می‌کشی. پیغمبر باید خودش را برای بقیه بکشد و کسی که ورثه‌ی پیغمبر هست همین‌طور.^۴

اگر هم آمده «لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» (شوری: ۲۳)؛ ما هیچ اجری نمی‌خواهیم مگر مودت فی القربى، گفته شده «و ما سئلتکم من اجر فهو لکم»؛ آن چیزی که ما به عنوان اجر طلب کردیم، این برای خودتان بود، نه به خاطر ما؛ مثل معلم که می‌گوید: من این کار را برایتان می‌کنم و شما به جایش درس بخوانید! این درس خواندن هم مال خودت است، قرار نیست که به معلم چیزی برسد، یا می‌گوید: من هیچ توقعی از شما ندارم الا درس خواندن! آخرش هم این به خودت برمی‌گردد.

اجر نخواستن برهانی بر صدق گفتار انبیاء

این اجر نخواستن خودش برهانی است که در سوره قصص و یس هم آمده «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ» (یس: ۲۰-۲۱)؛ چون این مرسلین هم خودشان مهتدون هستند و هم هیچ چیز از شما نمی‌خواهند. خودش که مشکلی ندارد، خودش که هدایت شده؛ نمی‌خواهد که مشکل خودش را حل بکند. هیچ توقعی هم که از شما ندارد، پس چرا دنبال‌ه‌رو چنین آدمی نیستید؟! اگر کسی شروع کند از شما چیزی، پولی، سفارشی مطالبه بکند، این در مسیر هدایت سرش بحث

است؛ برای همین ما در روایت «ذم مستأکل به علم» داریم که کسی بخواهد از علمش پول در بیاورد که ناظر به همین طلب کردن هاست. کسی بگوید: من سخنرانی می‌کنم و کلاس قرآن و دین می‌گذارم، شما اینقدر به من پول بده! و اگر بگویند: پول نمی‌دهیم، بگوید: من هم درس نمی‌دهم! بالاخره ما هم دود چراغ خوردیم! در باره این آدم داریم که معلوم نیست پول گرفتنش شرعی هم باشد. در بی برکت بودنش که هیچ شکی نیست و در شرعی بودنش هم حرف است؛ چون «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ» (یوسف: ۱۰۴)؛ این قرآن پند جهانیان است.

نتیجه حذف گفتمان الهی

(۱۰۵): «وَكَايْنُ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ»؛ چقدر آیات الهی از آسمان و زمین بر آن‌ها می‌گذرد. بعضی فکر می‌کنند حتما باید معجزه‌ای اتفاق بیفتد تا بشود آیه الهی، در صورتی که همین که شب می‌رود و روز می‌آید، همین که قیافه شما سر جایش مانده، از آیات الهی است. ببینید خدا چقدر این بحث را باز می‌کند که متأسفانه در علم جدید با کنار گذاشتن یک واژه و فراهم آوردن یک واژه دیگر، همه‌اش را از ذهن ما بردند و به جای این که بگوییم خلقت این جوری است، می‌گوییم طبیعت این جوری است! و آن وقت طبیعت می‌شود یک حرف گنگ و کور. خدا مکرر اصرار دارد که بگوید: این خلق خداست. «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ... لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (بقره: ۱۶۴)؛ از آیات الهی اختلاف و در پی هم آمدن شب و روز است و از همه این‌ها به عنوان فعل الله یاد می‌کند. متأسفانه گفتمان توحید حذف می‌شود. ائمه اصرار دارند این گفتمان توحیدی لا اقل در کلاممان باشد؛ چون وقتی از کلام حذف می‌شود، یواش یواش به کلی حذف می‌شود. وقتی می‌گویند: هنگامی که سر سفره نشستگی بگو: «الحمد لله الذي اطعمنا و سقانا و ادبنا و كفانا»؛ او این غذا را داد. وقتی می‌خواهی چیزی بیوشی این همه معانی و الفاظ برایش آمده. نگویید ما را مسخره می‌کنند! ما سال دوم یک معلم شیمی داشتیم، داشت توحید را در بچه‌ها جا می‌انداخت، می‌گفت: با عنایت الهی این واکنش این جوری انجام می‌شود. اصلا ما فکر می‌کردیم سر کلاس دینی نشستیم! از ما می‌پرسیدند چه کلاسی دارید؟ می‌گفتیم: دینی - شیمی؛ چون همه واکنش‌ها داشت به قدرت الله، به فضل الله و به عنایت الله

در بستر توحید انجام می‌شد. همه معادلات این جوری با هم مساوی می‌شد. این می‌شود یک شیمی‌ای که گویا داری فعل الله را بررسی می‌کنی؛ لذا هرچقدر این را بنشینی و بخوانی، رشد می‌کنی، ولی اگر بگویی کائنات و طبیعت این‌گونه می‌کنند، اگر این‌ها را پای برهان بیاورید می‌بینید این‌ها خرافات است. اگر منظورت از طبیعت آن موجود مجرد است که همان خداست و الا منظورت چیست که می‌گویی طبیعت این کار را می‌کند؟ چه حرف گنگی است این کلمه طبیعت! و قرآن چقدر از آیات الهی حرف می‌زند! «انا العار الذی کسوته»؛ من برهنه بودم، تو مرا پوشاندی، نه این‌که این پیراهن مرا پوشاند. «انا الضعیف الذی قویته»

اگر گفتمان توحید بیاید، می‌گویی: این خرما را که می‌خوری به عنایت الله، خدا کالری ایجاد می‌کند و خدا تو را قوی می‌کند و نتیجه این می‌شود که هم کالری سر جایش می‌ماند و هم خدا. کالری درواقع به فضل و عنایت خداست و مفطور به دست خداست، و قرآن اصرار دارد این گفتمان باشد. این همه ادعیه داریم، بگویید این‌ها را؛ وقتی پایتان را می‌خواهید در کفش بکنید این دعا. اگر می‌خواهید بنشینید آن دعا.

ولی وقتی این گفتمان را حذف کنید، یک حرف مزخرفی به نام طبیعت جایش می‌نشیند و معلوم نیست چیست؟! اصلاً مفهومش چیست؟! و وقتی پای برهان می‌آیی می‌فهمی که این کلمه بی‌معنی است.

شما اگر شیمی و فیزیک را براساس آیات الهی یاد بگیرید، ببینید چه می‌شود؟! و آن وقت می‌بینی بحث تقابل علم و دین یعنی چه؟ طرف می‌پرسد این مسئله آیا عقلی است یا دینی؟! جواب این است که این مسئله یا عقلی است و یا نقلی. عقل مقابل نقل است، نه در برابر دین! باید بگویی این یا دینی است و یا غیر دینی و هرکدام یا عقلی است و یا نقلی. مگر دین با علم چه فرقی دارد؟! علم، کتاب تکوین الهی است و دین، کتاب تدوین الهی است و این‌ها نسخه بدل و مؤید همدیگرند. عقل حجت الهی است و هرچه عقل اثبات بکند، شرع با آن هیچ مشکلی ندارد. اگر پای برهان بیایید می‌بینید کمیت همه این حرف‌ها لنگ می‌افتد. طبیعت یک موجود بی‌شعوری است که نمی‌تواند این‌همه شعور تولید کند! اگر طبیعت با صدفه و تصادف قرار باشد ایجاد شود، اصلاً هیچ‌کس نمی‌تواند فکر کند؛ چون هیچ‌گونه رابطه‌ی علی و معلولی وجود ندارد، لذا هیچ فکری به هیچ جایی نمی‌تواند منجر شود!

به هر جهت خدا اصرار دارد که شما وقتی در و دیوار عالم را نگاه می‌کنی، بگویی: این‌ها آیات الهی است، دنبال چه می‌گردی؟

«وَكَايِنُ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» (یوسف: ۱۰۵)؛ ولی مردم به حالت اعراض از آن عبور می‌کنند. چشمش را پشت میکروسکوپ می‌گذارد و یک عالمه موجودات می‌بیند ولی یک الله اکبر نمی‌گوید! خدایا چه کردی با این کرات و آسمان‌ها؟! شما فیزیک خوانده‌اید و می‌دانید که اگر این‌ها را از مدارات خودش خارج کنی این‌ها به هم می‌چسبند. این همه مداری که دارد حرکت می‌کند، چه تعادل نیروی وحشتناکی باید بین این‌ها وجود داشته باشد تا این‌ها سر جایش باقی بماند؟! می‌بینی همین اتفاقی را که در کهکشان‌ها اتفاق می‌افتد، زیر میکروسکوپ بریزی می‌بینی همین اتفاق می‌افتد! دیگر آدم چه چیز لازم دارد؟ بعد یک‌عده‌ی نفهم می‌گویند: زیر آب برهان نظم که خورده! تو زیر آب خورده، نه برهان نظم! این آدم فقط یک چیزی شنیده و اصلاً نمی‌داند برهان نظم چیست. البته چهارتا فیلسوف غربی یک اشکالاتی کردند و جوابش را هم داده‌اند. مگر کسی می‌تواند زیر آب خدا را بزند؟! این براهین سر کلاس فلسفه قابل اثبات است.

(۱۰۶): «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»؛ اکثری مؤمنین موحد نیستند و مشرکند. برای آدم‌ها اعتبار قائلند و فکر می‌کنند از دست این‌ها هم کار برمی‌آید، در صورتی که از دست این‌ها منهای خدا هیچ کاری بر نمی‌آید. این باید جا بیفتد، وجدان بشود و فهمیده شود. روایاتی ذیل این آیه هست که پرسیده‌اند: چه جور اکثر مؤمنین مشرکند؟ می‌گویند: همین که می‌گویند: «لولا فلان لهلکت و لولا فلان لَضَاعَ عِيَالِي و لولا فلان لاصبت کذا و کذا»؛ اگر فلانی نبود فلان اتفاق می‌افتاد، خوب شد این بود که باعث شد... اگر این نگفته بود، من تصادف کرده بودم! این‌ها همان شرک‌های خفی در آدم است. مگر این‌ها در مدار عالم کاره‌ای هستند؟ مگر جز خدا کسی کاره‌ای است؟ نقد این عالم جز خدا نیست. بقیه هم هیچی هستند.

گفتند: پس چه بگوییم؟ گفتند بگویید: «لولا ان من الله علی بفلان لهلکت، لا بأس»؛ اگر بگویند به وسیله‌ی این، خدا این لطف را به ما کرد، به وسیله‌ی این دارو خدا شفا داد؛ یعنی خدا لطف کرد و خدا شفا داد و این

می‌شود توحید. این که فکر پزشک را خدا چرخش داد به سمت این که این مشکل فهمیده شود، این توحید است و درست است.

بعضی از روایاتی که شما می‌شنوید که حتی بزرگانی را به خلط و اشتباه انداخته، منظورش همین چیزهاست؛ مثلا ما داریم که شرک خفی «تحویل الخاتم لیدکر حاجته»؛ انگشتر برگرداندن برای یادآوری! مثلا خانم می‌گوید: خواستی بیایی نان بخر! و من برای این که یادم نرود انگشترم را برمی‌گردانم. منظور همین است نه این که کلا «تحویل الخاتم» شرک است، یا این که اگر کسی این کار را کرد، کار اشتباهی کرده! این موضوع حتی بزرگان را هم به اشتباه انداخته که شیخ حر عاملی در *وسائل الشیعه* براساس همین روایت فتوا داده به «عدم جواز تحویل الخاتم الا عند ذکر عدد الركعات»! بلکه منظور این است که نگوید: اگر من این را یادداشت نکنم، قطعا یادم می‌رود که این همان شرک خفی است؛ یعنی شما برای این نوشته‌ی خودت اعتبار قائل هستی که این ذهن من را حفظ می‌کند، در صورتی که خدا به وسیله‌ی این نوشته دارد ذهن تو را حفظ می‌کند و این تحویل الخاتم هم منظور همین است. واقعا هم در این کرنش‌ها و تواضع‌ها معلوم می‌شود چقدر کسی برای کسی اعتبار قائل است. برای همین داریم «**يَاكُ وَمَا يُعْتَدَّرُ مِنْهُ فَإِنَّ فِيهِ شُرْكَ خَفِيٍّ**»؛ کلا کاری نکنید که مجبور شوید عذرخواهی بکنید؛ چون یک شرک خفی در عذرخواهی هست. انگار که داری برای کسی خیلی ارزش قائل می‌شوی.

سؤال: وقتی می‌گویید خدا از دیوار هم رزق می‌دهد، پس خدا بدون وسیله هم روزی می‌دهد!

جواب: بدون وسائل عادی. اگر منظورتان خداست که آن خدا را نه کسی می‌شناسد و نه کسی می‌داند که کیست! هر کسی هم که تماس دارد با جلوه‌های خدا تماس دارد. امام هم می‌گویند: اصلا کسی خدا را نمی‌فهمد و روایات هم همین را دارد. خدا لا یتناهی است و ما متناهی و متناهی لا یتناهی را کلا نمی‌تواند بفهمد. ما با فیض خدا ارتباط داریم و آن فیوضات یعنی اسباب، منتها یکسری اسباب عادی است که ما به آن‌ها عادت کرده‌ایم و یکسری اسباب غیرعادی است، البته هیچ کدام برای خدای بدیع السموات که همه چیز را نو به نو خلق می‌کند، فرقی نمی‌کند. منتها آیا خدا از دیوار پول می‌دهد؟ بله! دل فرد را می‌گرداند؟ بله! فقط از خدا نخواه که

محال عقلی اتفاق بیفتد؛ مثلا طرف می‌گفت: می‌تواند خدا تاس بیندازد و ۷ بیاید؟ نه این دیگر قرار نیست. این یعنی ۶ را خدا مساوی ۷ قرار داده و این محال عقلی است و بازگشت محال عقلی به لاشیء و عدم است. عدم را که نمی‌شود موجود کرد!

سؤال: آیا انجام شدن کار با غیر اسبابش هم محال عقلی است؟ مثلا خدا با اسم شافی شفا می‌دهد

جواب: اگر منظور بدون طبیب و داروست، بله شفا می‌دهد. خود این اسم شافی یک واسطه است. گاهی خدا با ده دست گردش پول می‌رساند و گاهی با دو دست گردش.

سؤال: آیا می‌شود نتیجه گرفت توکل یعنی انسان به جایی برسد که وسیله‌ها را حذف کند؟

جواب: بله وسیله‌ها را در ذهنشان حذف می‌کنند و این مقام رضا و تسلیم است.^۵

سؤال: روایت داریم که گاهی امام علی شترش را می‌بست و توکل می‌کرد و گاهی نمی‌بست و توکل می‌کرد

جواب: این اقتضای حال است و این در عمل قطعا تأثیر دارد. دویدنی که یک موحد می‌کند با دویدنی که یک غیر موحد می‌کند فرق دارد. اصلا نوع سلام و علیک موحد با غیر موحد فرق دارد! نوع تحویل گرفتنشان فرق دارد. و این طبیعتا در عملشان تأثیر می‌گذارد، منتهای مراتب یک جاهایی هست که اصلا شما تشخیص نمی‌دهید. مثلا گاهی موحد مریض می‌شود، دیگر نه دکتر می‌رود و نه دارو می‌خورد، ولی گاهی موحد می‌داند که خدا می‌خواهد او را با دارو شفا بدهد، اما برای دارو هیچ اعتباری قائل نیست. باید بدانید که موحد تا کجا می‌رود و به چه چیزهایی اطلاع پیدا می‌کند؟! وقتی آشنا به سر القدر می‌شود، چه چیز را می‌فهمد؟ به همان چیزی که می‌فهمد عمل می‌کند؛ لذا گاهی دنبال دارو و دکتر می‌رود و گاهی نمی‌رود. این اقتضای حال است، نه این که هرچه اقتضای حالش بالا برود وسائل را بیشتر حذف کند! در بحث اقتضای حال؛ چون حال موحد دست خداست، از خدا چیزی نمی‌خواهد؛ چون می‌داند آن چیزی که خیرش نباشد، به او نمی‌دهند. گاهی همان آدم می‌بیند این مجموعه‌ی نخواستن‌ها یک تعنت و تکبر در او ایجاد می‌کند، برای ریزترین چیزهای زندگیش هم دعا می‌کند. حال آدم یکسان نیست. انسان اگر به مقتضای حال خودش اگر در مسیر باشد و عمل کند خوب است.

(سؤال) ج: یک موقع می‌گویند نمک آش‌تان را هم از خدا بخواهید. بحث در این باره خیلی زیاد است. این که انسان در چه نوع تجلی و در چه نوع حالات و مقاماتی باشد. تعجب نکنید که گاهی در بیانات عرفا داریم که می‌گویند: من کلا نه از خدا چیز می‌گیرم و نه از غیر خدا، از خودم چیز می‌گیرم! کسی که حالی‌اش نیست که این در چه نوع تجلی‌ای قرار گرفته، می‌گوید: این پررو چه حرف‌هایی می‌زند! یا مثلا آقای حسن‌زاده می‌گوید: من خودم یک دور تفسیر انفسی قرآن هستم!

اگر دیدید یک عارفی چنین حرف‌هایی زد، بگویید ما نمی‌فهمیم! ما دنبال محکمت هستیم و قرآن محکمت است. خیلی وقت‌ها پوست کنده حرف زدن است که سر عرفا را به باد داده و طرف هم اصلا ظرفیت ندارد این حرف‌ها را بشنود! این عارف در یک تجلی خاصی قرار دارد که می‌گوید: من از خدا هم نمی‌گیرم! و درست هم می‌گوید: «فالامر كله منه ابتداءه و انتهاؤه» و در یک تجلی دیگر می‌گوید: «نه فقط من بلکه هیچ احدی از کسی نمی‌گیرد و همه از خودشان می‌گیرند». در این موارد نه این که بشنو و باور نکن! بلکه بشنو و ول کن! بگو علمش به اهلش! ما نمی‌فهمیم! نه تکذیب کن و نه تأیید کن! البته بستگی دارد چه کسی بگوید. اگر یکی از سیاسیون چنین حرفی بزند، اصلا در قد و قواره‌اش چنین حرفی نیست، اما کسی مثل آقای امجد و فاطمی‌نیا و حسن‌زاده و قاضی چنین حرف‌هایی زدند، بگویید: ما نمی‌فهمیم!

(۱۰۷): «أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»

آیا ایمن هستند از این که یک عذاب فراگیری که محیط می‌شود، یا این که روز قیامت ناگهانی برسد، چه قیامت اولی که برزخ است و چه قیامت کبری؟!

جلسه پیش عرض کردیم که خیلی‌ها مرگ را نمی‌فهمند؛ نمی‌فهمند که مرده‌اند! فقط تعجب می‌کنند که چرا این جور شد؟! چرا ارواح دیگری را می‌بینند؟ کم کم حالی‌شان می‌شوند که مرده‌اند. آدم‌هایی که بغتة می‌میرند و خودشان نمی‌فهمند که مرده‌اند، از مؤمنین نیستند. مؤمنین می‌فهمند که دارند می‌میرند.

«أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ»؛ یعنی این ایمنی‌ای که کاذب باشد، در عمق خودش یک ناامنی صادق دارد. اگر می‌گویند «لا بذكر الله تطمئن القلوب»، و کسی خواست با چیز دیگری طمأنینه‌ی قلب پیدا

کند، این کاذب است و یک موقعی خودش را نشان می‌دهد. اگر یک خوشی‌ای یک خوشی کاذب است، در عمق خودش یک ناخوشی صادق وجود دارد.^۶

ایمنی فقط در این است که خدا می‌گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ» (انعام: ۸۲)؛ کسانی که ایمان می‌آورند و ایمانشان را هیچ ظلمی نمی‌پوشاند به امن و مطلق امنیت می‌رسند. از آن طرف هم می‌گوید: «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف: ۹۹)؛ درست است که یک ایمنی پیدا کرده، ولی این ایمنی ایمنی نیست. به نظرش می‌آید که ایمنی است.

روایت دارد که مؤمن این جور نیست. مؤمن می‌فهمد که دارد می‌میرد؛ چون حالات خاصی بر مؤمن می‌گذرد. در کافی، ج ۳، ص ۱۲۸ دارد: ابو عبدالله (امام صادق) به عقبه می‌گوید: «لا يقبل الله من العباد يوم القيامة الا هذا الامر الذي اتم عليه»؛ خدا از عباد چیزی را قبول نمی‌کند مگر راهی که شما دارید می‌روید «وما بين احدكم و بين أن يرى ما تَقَرُّ به عينه الا ان تبلغ نفسه الى هذه ثم اهوى بيده الى الوريد»؛ فاصله بین شما و رسیدن به آن نور چشم، فاصله این است که جانتان به این جا (حلق) برسد؛ چون جان را از پا می‌گیرند، نه از سر! طرف کم کم پایش یخ می‌کند و بعد دستش ولی هنوز شعور دارد و این سر از موهبت‌های الهی است. بالاخره موقع مرگ هم اگر آدم بفهمد که دارد می‌میرد، اگرچه ممکن است توبه قبول نباشد، ولی در تخفیف عذاب مقداری تأثیر می‌گذارد. «ثم اتكأ وكان معي المعلى فغمزني أن أسأله»؛ کنار من معلى بن خمیس بود و مرتب داشت به من سقلمه می‌زد که سؤال کن! «فقلت: يا بن رسول الله فإذا بلغت نفسه هذه أي شيء يري؟»؛ گفتم مؤمن وقتی می‌خواهد بمیرد چه می‌بیند؟ «فقلت له بضع عشرة مرة: أي شيء؟ فقال في كلها: يري ولا يزيد عليها»؛ نزدیک به ده مرتبه پرسیدم مؤمن چه می‌بیند؟ و حضرت گفتند: می‌بیند «ثم جلس في آخرها»؛ حضرت بعد از این که تکیه داده بودند نشستند «فقال: يا عقبه! فقلت: لبيك وسعديك، فقال: آييت إلا أن تعلم؟»؛ گفتند: می‌خواهی بدانی؟ «فقلت: نعم يا بن رسول الله إنما ديني مع دينك»؛ بله دین من با دین شماست «فإذا ذهب ديني كان ذلك كيف لي بك يا بن رسول الله كل ساعة و بکیت فرق لي؟»؛ من گریه کردم و حضرت نسبت به من رقت کردند. «فقال: يراهما والله»؛ والله آن دو تا را می‌بیند «فقلت: بأبي وامي من هما؟»؛

آن دو تا چه کسانی هستند؟ «قال: ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى (ع)، ياعقبة لن تموت نفس مؤمنة أبدا حتى تراهما»؛ مؤمن این دو را می بیند، «قلت: فإذا نظر إليهما المؤمن أيرجع إلى الدنيا؟»؛ وقتی می بیند برمی گردد؟ «فقال: لا، يمضى أمامه إذا نظر إليهما مضى أمامه»؛ نه دیگر بر نمی گردد. (چه کسی حاضر است برگردد؟) فقلت له: يقولان شيئا؟»؛ آیا چیزی هم می گویند؟ «قال: نعم يدخلان جميعا على المؤمن فيجلس رسول الله صلى الله عليه وآله عند رأسه وعلى (ع) عند رجليه»؛ حضرت رسول بالای سرش می نشینند و حضرت علی کنار پایش «فَيَكِبُّ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَيَقُولُ»؛ حضرت خم می شوند و می گویند: «يا ولي الله أُبَشِّرُ أُنَا رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي خَيْرُ لَكَ مِمَّا تَرَكْتَ مِنَ الدُّنْيَا»؛ من برای همه دنیای تو بهترم «ثم ينهض رسول الله صلى الله عليه وآله فيقوم على (ع) حتى يكب عليه، فيقول: يا ولي الله أُبَشِّرُ أُنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي كُنْتَ تَحِبُّهُ أَمَا لَانْفَعَنَّكَ»؛ و بعد حضرت علی بند می شود و می گوید: من همان علی هستم که تو خیلی او را دوست داشتی. «ثم قال: إن هذا في كتاب الله عزوجل قلت: أين جعلني الله فداك هذا من كتاب الله؟ قال: في يونس قول الله عزوجل ههنا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ می گویند این از این آیه (۶۳-۶۴ یونس) قرآن استخراج شده.^۷

در قرآن این عبارت «بَعْتَهُ وَهُمْ لَا يُشْعُرُونَ» را زیاد دارد.

رابطه احساسات و اعتقادات

(۱۰۸): «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

بگو این راه من است. من چه کار می کنم؟ من دعوت می کنم به سمت خدا با بصیرت و پیروان من هم همین کار را می کنند؛ یعنی آن ها هم علی بصیرت دعوت می کنند، نه تقلیدی! نه «علی عمیه» و کورکورانه و با احساسات و عواطف و داستان ها و خواب! بعضی دینشان به خواب بند است، دینشان با بصیرت نیست، یا به ۴ تا شفا دادن و ندادن! یا با ۴ تا بحث احساسی! البته احساسات خیلی خیلی نقش دارد، ولی بنده به عنوان یک مهندس عمران بخوام مثال بزنم، نقش احساسات مثل سیمان است در بتون؛ سیمان اصلا هیچ مقاومتی ندارد. بعضی که فکر می کنند اگر در بتون زیاد سیمان بریزند خوب است، اشتباه می کنند؛ چون اگر سیمان را زیاد در

بتون بریزید، بتون فاسد می‌شود. اگر یک پاکت سیمان را زیر باران بگذارید، خشک شود، با لگد خرد می‌شود. کار سیمان چسبندگی بین سنگ و ماسه است، ولی مقاومت مال سنگ است و مال ماسه‌ای که خلل و فرج سنگ را پر می‌کند. نفع سیمان کم نیست ولی باید حواسمان باشد چه نفعی دارد. شما نمی‌توانید جای بتون سیمان بریزید! همان طوری که بتون را نمی‌توانید خشک و بدون سیمان استفاده کنید. هردوی این‌ها لازم است ولی نقش هر دو را باید بدانید چیست؟ مقاومت کار بتون و چسبندگی کار سیمان، پس این عواطف و احساسات و این هیئت‌ها و حسین حسین و گریه‌ها اعتقادات را به هم می‌چسباند، ولی حواستان باشد دینتان را روی حسین می‌توانید بند کنید، ولی روی حسین حسین نمی‌توانید بند کنید! دینتان را روی معارف ابی‌عبدالله می‌توانید بند کنید، ولی روی هیئت نمی‌توانید بند کنید.

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ اولاً من دعوت

به خدا می‌کنم. من کیسه‌ای ندوخته‌ام. به خودم دعوت نمی‌کنم. ثانیاً علی بصیره دعوت می‌کنم. با فکر، با مطالعه، با تدبر، با فهم آیات الهی. پیروان من هم همین جوری دعوت می‌کنند، پس کاری هم که شما می‌کنید باید این جوری باشد. شما هم باید «علی بصیره»، با روشن بینی وارد دین بشوید. البته نه با هزارتا برهان بلکه مطلب برایتان روشن بشود. آدم همین قرآن را مطالعه کند. این همه آیات قرآن! این همه روایات برای چیست؟ جز برای این که ما بصیرت دینی پیدا کنیم؟ آن دین بی‌بصیرت دین مورد توقع پیغمبر نیست.^۸

برای توضیح آیه‌ی «أَدْعُو إِلَى اللَّهِ»، آیه ۷۹ آل عمران را بیاورید: «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ

وَالنَّبُوَّةَ»؛ کسی نمی‌تواند و حق ندارد وقتی خدا به او علم و حکمت و نبوتی داده «ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ بعد بگوید: بیا بیاید مرید من بشوید! اگر کسی دعوت به خود کرد، از دور او کنار بروید «وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ»؛ ولی حرف دینی و حرف پیامبری این است که بیاید شدید الربط به رب بشوید با این درس و تعلیمی که از کتاب می‌گیرید. هیچ موقع پیامبر نمی‌گوید: بروید! می‌گوید: برویم، بیا بیاید با هم برویم. ما یک مسیر را داریم می‌رویم.

این را بدانید اگر استادی یک جوری شد که خودش خیلی بزرگ شد و استاد ورد زبانتان شد و نه معارف! آن استاد اگر من بودم بیرون بروید! چون که خراب می شوید! اما اگر معارف برایتان جدی شد و از آن طریق استاد را هم احترام کردید [اشکال ندارد] ولی اگر دیدید دارد می گوید: «كُونُوا عِبَادًا لِي»؛ بیایید مرید من بشوید! بیایید دور و بر من بچرخید!... یک بشر حق ندارد چنین چیزی بگوید! پس اولاً «أَدْعُو إِلَى اللَّهِ» است و این هم که دارد «عَلَى بَصِيرَةٍ» خیلی وقتها این آیه «... فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» دستمالی شده! انگار که خدا می گوید: هر فکری که شما می کنید، مورد تأیید است و نتیجه‌ی آن مورد تأیید است و بارک الله! بلکه خدا پرده از کارتان برمی دارد و می گوید: وقتی فکر کردی باید به نتیجه‌ی توحید برسی! اگر به غیر این رسیدی، معلوم است که بی خود فکر کرده‌ای! اشتباه فکر کرده‌ای!

این آیه وقتی کنار آیه دیگری قرار بگیرد حاوی یک نکته‌ای می شود و منظور از «عَلَى بَصِيرَةٍ» واضح تر می شود. این که از چه کسی آدم باید علم بگیرد؟ و چگونه آدم باید علم بگیرد؟

صلوات!

۱. خیلی وقتها «ظن» به معنی «یقین» است.
۲. یک گنجشکی نشسته بود بغل اقیانوس گریه می کرد و می گفت: اگر من این همه آب را بخورم، بعد این آبها تمام بشود، من آب از کجا گیر بیاورم بخورم؟! این وصف حال ما آدمهاست. دیده‌اید آدم‌های ۶۰-۷۰ ساله‌ای که ۶ موتور دنیال دنیا- نه دنیال کار و تحصیل رضای الهی - هستند، دنیال این‌که این پول را چندبرابر بکنند، طوری که ۷ نسل بعدش می‌توانند اموالش را بخورند، ولی تو مگر چقدر عمر می‌کنی؟ اصلاً چرا؟! این چراهای بزرگ سر راه همه هست. تو با این سن که مرض قلبی هم داری و وایپس هم شدی دیگر چرا این جور حرص می‌زنی؟! واقعا آدم تعجب می‌کند! البته تحصیل رضای الهی یک چیز دیگر است. رزقنا الله و ایتاکم! فرق هم ندارد پول باشد، یا اعتبار و شهرت، می‌بینید با ۷۰-۶۰ سال سن هنوز توی بازی سیاسی است! - نه توی این‌که سیاست ما عین دیانت ماست- تو دیگر چرا؟!
۳. من در دفترچه مسافرت جهادی نوشته‌ام: جهادی تجربه عاشقی است. کار جهادی کاری است که فرد می‌تواند عاشق بودن را لااقل به مدت چند روز تجربه بکند.
۴. و به برکت این معارف است که هنوز این حرف‌ها در حوزه‌ها زنده است. اگر بقیه کاسیند، هنوز طلبه عاشق است. اگر جوّ حوزه را تجربه نکنید - نه کسانی که سمت و پستی گرفته‌اند و دارند تبلیغ می‌کنند - کسانی که در همان حوزه و در قدسیت طلبگی‌شان هستند. البته در بعضی مشاغل نمی‌شود عاشق بود که باید برایش فکری کرد؛ مثلاً راننده تاکسی چگونه می‌تواند عاشقانه مسافر جابجا کند؟! یعنی کاری نداشته باشد که به او پول می‌دهند. راننده تاکسی‌ها همه را اسکناس هزار تومانی می‌بینند. حالا چطور می‌شود یک راننده عاشق این باشد که آدم‌ها به مقصد برسند؟! ولی در مشاغل علمی بازتر است. این که می‌گویند: معلمی شغل انبیاء است، مقداری دست در عاشقی کردن بازتر است. به هرجهت مشاغل با هم فرق دارد.
۵. بچه‌های جهادی یک بازی می‌کردند به نام «بازی توکل» که عبارت بود از این که جمع می‌شدند و یک سنگی را بالا می‌انداختند و توکل می‌کردند که توی سر چه کسی بخورد! یک بازی هم بود به نام «بازی رضا و تسلیم» که یک نفر را می‌گذاشتند و یک عالمه سنگ می‌انداختند رویش!
۶. شما می‌توانید زندگی این کم‌دین‌ها و دلک‌ها را بررسی بکنید تا ببینید که این‌ها نوعاً مریض روانی هستند و افسردگی دارند! حتی کارشان به بستری می‌کشد و قرص‌های ضد افسردگی می‌خورند. نگویید خوش به حال خانواده‌اش! اگر کسی با دلک‌بازی می‌خندد و می‌خنداند، بدانید که در عمقش یک

ناکامی صادق وجود دارد. حتی من آمارشان را دارم ولی درست نیست آدم اسم این‌ها را اعلام کند وگرنه بدانید که قریب به اتفاق این‌ها عمیقا آدم‌های دپرسی هستند. این‌ها زندگی بد و ناجور و بدی دارند.

۷. ان شاءالله ما از این مؤمنین باشیم و ما را این جوری ببرند.

۸. اگر کسی هم بی بصیرت دعوت کرد، لزومی ندارد بروید پای صحبتش بنشینید. دستتان را بدهید در دست علماء ربانی. آشیخ رجبعلی خیاط به درد دو چیز می‌خورد: اگر کت شلوار داشتید ممکن است خیاط خوبی باشد و یک نفَس پاک دارد که آدم گه گذاری برود یک نفَس پاک به او بخورد. دنبال عارف نباشید! دنبال عالم باشید! می‌بینید جوان دسته گل ما می‌رود سراغ کسی که یک چلوکبابی دارد. البته رحیم چلوپی آدم خوبی بوده، یا رسول ترک آدم خوبی بوده. اگر از این نفس‌های پاکی جایی پیدا کردید که مورد تأیید هم بود، بروید، آن‌هم مورد تأیید یک عالم؛ چون در میان علما کلی عرفا داریم که دو تا سؤال می‌کند و طرف را می‌شناسد، حتی اگر خودش آن کشف و شهود را نداشته باشد. او می‌فهمد که چه کسی آدم‌ها را سر کار گذاشته و چه کسی راست می‌گوید. اصلا در میان علما عرفایی داشتیم که صاحب مقامات و کشف و شهود بوده‌اند. مثلا حاج آقا دولابی که من یک سال و نیم خدمتشان بودم، می‌رفتم برای این جمله ایشان که می‌گفت: «امشب شب آخر است» و این جمله به قدری نافذ بود که ما فکر می‌کردیم دیگر داریم می‌میریم! این می‌شود یک نفَس پاک! ولی دست باید در دست علما باشد، نه عرفا! عارف کسی است که خودش گلیم خودش را از آب کشیده بیرون، ولی به کسی ملاک نمی‌تواند بدهد، ولی عالم کسی است که ملاک به دست ما می‌دهد. اگر می‌بینید بسیاری از عرفای صاحب مقامات در جرگه‌ی علما هستند و زمینه‌های علمی را دنبال کرده‌اند.

امام از آقای شاه‌آبادی پرسیده بودند: این عرفان خواندن به چه درد می‌خورد؟ آقای شاه‌آبادی جواب قشنگی داده بودند. گفته بودند: مثل این است که شما با یک اتاق شیشه‌ای کف دریا می‌روی و آن موقع است که خیلی چیز می‌بینی، همه چیز سر جای خودش دیده می‌شود، فقط یک تلنگر لازم است که این شیشه بشکند و اگر این شیشه را بشکند، کار تمام است. یک مشت لازم است که این آکواریوم را به دریا متصل کند؛ چون همین زمینه‌های بصیرت برای هرکسی به فراخور حالش لازم است. نمی‌تواند کسی بگوید: من قرآن نمی‌خوانم! معلوم است که آدم از دست می‌رود. به طرف می‌گویی: شما قرآن می‌خوانی؟ می‌گوید: نه! دعا می‌خوانی؟ می‌گوید: نه! هیئت می‌روی؟ نه! جلسه می‌روی؟ نه! صبح بیدار می‌شوی با مردم تماس داری؟ بله! رزق تهیه می‌کنی؟ بله! پس شما کی بنزین می‌زنی این همه راه می‌روی؟! با این همه قیرکاری کی طهارت می‌کنی؟! بالاخره باید نشست پای درس و بحث و حرف‌های قرآن و روایت و این‌ها کارهای فوق برنامه‌ی آدم نیست، بلکه مهم‌ترین برنامه آدم است. من می‌خواهم آدم بمانم. من می‌خواهم طاهر بمانم. این همه آیات و روایات را برای من گفته‌اند، لذا آدم باید برود درسش را هم بخواند کارش را هم بکند. می‌بینید برای فوتبال دیدن وقت داریم! برای سریال‌ها وقت داریم! بچه در مسافرت جهادی می‌آید و حرف از یانگوم می‌زند! ما مانده‌ایم که مگر تو وقتت را از سر راه آورده‌ای؟ این چیست که دنیا را اسیر خودش کرده؟ بعد وقتی پای معارف و کلاس به میان می‌آید، وقت نداریم! نه این کلاس! خیلی ساده‌اید اگر فکر کنید من بخواهم شما را به این کلاس دعوت کنم! بعضی می‌گویند عالمان بی‌خودند! ولی ما این همه عالم خوب داریم. مگر ما این همه پزشک بی‌ربط نداریم؟ پزشک خوب هم داریم. آیا شما اصلا پیش پزشک نمی‌روید؟

بدانید - دیگر دارم تجربه منتقل می‌کنم - که باید علم دین را از عالم دین گرفت، نه از کسی که ۴ تا حرف فیلسوف‌های غربی را بلد است بلغور کند و دو تا حدیث هم تنگ آن می‌گذارد! باید در این بحث‌ها ریز شده باشد. بگردید خوب آن را پیدا کنید! بگردید آن را که باب میلان هست پیدا کنید! باید درس خوانده و استخوان خرد کرده باشد و دقیقا به سبک حوزوی! من از این طرف و آن طرف آزادم، ولی دیدم هر کسی که خارج از این نظام دارد برای خودش می‌پلکد و در این سیلابس درس نخوانده، این آدم، جواب نگرفته و داریم می‌بینیم که این دچار التقاط شده، حرف‌های بی‌ربط می‌زند و وقتی وارد روایت می‌شود آنقدر ساده‌اندیشی می‌کند و به قدری ابتدایی فکر می‌کند که معلوم است الفبای فکر کردن در آیات و روایات را هم نمی‌داند! بعد می‌بینید این روایات را چپ و راست می‌کند و این طرف و آن طرف می‌کند و ۴ تا شعر هم ضمیمه‌اش می‌کند!

باید دین را از عالم دینی یاد گرفت، از عالمی که این مسیر را دارد می‌رود، استاد این مسیر را می‌بیند. یک عده گفتند: آقای مطهری محصول حوزه است و یک عده گفتند: محصول حوزه نیست و من می‌گویم هردوتای آن درست است. سیلابس مرسوم حوزه، مطهری ساز نیست، ولی اگر آقای مطهری بخواهد در بیاید باید از نظام حوزه دریابید. غیر ممکن است از نظام غیر حوزوی آقای مطهری دریابید! می‌بینید وقتی وارد می‌شود، یک بلدوزر است! علامه طباطبائی هم هم محصول حوزه نیست و هم اگر علامه بخواهد استخراج بشود، باید از حوزه استخراج بشود. شما هم بخواهید قرآن و دین یاد بگیرید، باید از حوزوی یاد بگیرید!

(سؤال) ج: خصوصیتش این است که آن درس‌هایی که دارند می‌خوانند و آن جامعیتی را که پیگیری می‌کنند - نمی‌گویم هر حوزوی! اشتباه نشود -

(سؤال) ج: یک درصدی از آن فقه است و یک درصدی فلسفه است، یک درصدی کلام است، همان فقه و اصولی که می‌خواند و همان سبک مطالعه‌ای که او دارد. من خودم جزء منتقدینی بودم که به حوزه رفتم، ولی وقتی رفتم کرک و پرم ریخت! دیدم این‌ها که این جوری درس می‌خوانند، درس خواندن در علوم انسانی؛ یعنی همین جوری که حوزوی‌ها می‌خوانند؛ یعنی می‌کشند خودشان را! خودشان را خرد می‌کنند و بعد از ده سال اگر خیلی خوب درس بخوانند تازه می‌شوند من! یعنی تازه می‌شوند یک آدم مبتدی! تازه می‌شوند یک آدم گیوه ورکشیده! تازه راه‌افتاده! تازه ما اگر تفسیر می‌گوییم دستمان در دست بقیه است! مگر از خودمان تفسیر می‌گوییم؟! آنقدر تفسیر نگاه می‌کنیم و آنقدر مطالعات دیگری هست! فضل خدا هست! تا یک چیزی از آن دریابید. این هم مهم است که «علی بصیره» باید باشد.
